هو العليم

داستان تهجّد مرحوم حاج سيد احمد كربلائي در مسجد سهله

برگرفته از كتاب «توحيد علمى وعينى»
حضرت علاّمه آيت‌الله حاج سيّد محمد حسين حسيني طهراني
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا سيّد جمال الدّين براي حقير (علامه طهرانى)نقل كردند كه: در ايّام جواني كه تحصيلات ايشان در اصفهان بوده است استاد و مربّي اخلاقي ايشان، مرحوم آخوند كاشي و مرحوم جهانگيرخان قشقائي بوده‌اند.

و چون به نجف اشرف مشرّف مي‌شوند استادشان مرحوم آقا سيّد جواد بوده است. و مي‌فرمودند: او مردي سريع و پرمايه و پر محتوي بود و مي‌گفت: اگر از عالم بالا به من اجازه دهند، در سر چهارراه‌ها، چهارپايه مي‌گذارم و بر روي آن مي‌ايستم و مردم را به توحيد و عرفان خداوندي مي‌خوانم. و ديري نپائيد كه به رحمت حق پيوست و من به مرحوم آية الله و مربّي اخلاقي: آقاي شيخ علي محمّد نجف آبادي رجوع كردم و از او دستور مي‌گرفتم.

مدّتها از اين موضوع گذشت و من در تحت تعليم و تربيت او بودم؛ تا يك شب كه بر حسب معمول به مسجد سهله آمدم براي عبادت. و عادت من اين بود كه به دستور استاد هر وقت شبها به مسجد سهله مي‌رفتم، اوّلاً نماز مغرب و عشاء را بجاي مي‌آوردم و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام مي‌دادم، و پس از آن دستمالي را كه در آن نان و چيزي بود به عنوان غذا باز مي‌كردم و مقداري مي‌خوردم، آنگاه قدري استراحت نموده و مي‌خوابيدم، و سپس چندين ساعت به اذان صبح مانده برمي‌خواستم و مشغول نماز و دعا و ذكر و فكر مي‌شدم؛ و در موقع اذان صبح نماز صبح را مي‌گزاردم و تا اوّل طلوع آفتاب به بقيّه وظائف و اعمال خود ادامه مي‌دادم، آنگاه به نجف مراجعت مي‌نمودم.

در آن شب كه نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را بجاي مي‌آوردم و تقريباً دو ساعت از شب مي‌گذشت، همينكه نشستم و دستمال خود را باز كردم تا چيزي بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم كه صداي مناجات و ناله‌اي بگوش من رسيد، و غير از من هم در اين مسجد تاريك احدي نبود.

اين صدا از ضلع شمالي، وسط ديوار مسجد، درست در مقابل و روبروي مقام مطهّر حضرت امام زمان عجّل الله تعالي فرجه شروع شد، و بطوري جذّاب و گيرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربي و فارسي و مناجات‌ها و دعاهاي عالية المضامين بود كه بكلّي حال ما را و ذهن ما را متوجّه خود نمود. من نتوانستم يك لقمه از نان بخورم، و دستمال همينطور باز مانده بود و نتوانستم بخوابم و استراحت كنم، و نتوانستم به نماز شب و دعا و ذكر و فكر خود بپردازم؛ و همينطور متوجّه و منصرف بسوي او بودم.

صاحب صدا ساعتي گريه و مناجات داشت و سپس ساكت مي‌شد. قدري مي‌گذشت، دوباره مشغول خواندن و درد دل كردن مي‌شد. باز آرام مي‌گرفت و سپس ساعتي مشغول مي‌شد و آرام مي‌گرفت. و هر بار كه شروع مي‌كرد به خواندن، چند قدمي جلوتر مي‌آمد، بطوري كه قريب به اذان صبح كه رسيد در مقابل مقام مطهّر امام زمان ارواحنا فداه رسيده بود. در اين حال خطاب به حضرت نموده و پس از گريه طولاني و سوز و نالة شديد و دلخراش اين اشعار را با تخاطب و گفتگوي با آن حضرت خواند:

ما بدين در، نه پي حشمت و جاه آمده‌ايم *** از بد حادثه اينجا به پناه آمده‌ايم
رهرو منزل عشقيم و ز سر حدّ عدم *** تا به اقليم وجود اين همه راه آمده‌ايم
سبزهٔ خطّ تو ديديم و ز بستان بهشت *** به طلبكاري اين مرغ گياه آمده‌ايم
با چنين گنج كه شد خازن او روح امين *** به گدائي به در خانهٔ شاه آمده‌ايم
لنگر حلم تو اي كشتي توفيق كجاست *** كه در اين بحر كرم غرق گناه آمده‌ايم
آبرو مي‌رود اي ابر خطاشوي ببار *** كه بديوان عمل نامه سياه آمده‌ايم

حافظ اين خرقهٔ پشمينه بينداز كه ما *** از پي قـافله با آتش آه آمدهايم[1]

و ديگر ساكت شد و هيچ نگفت و در تاريكي چندين ركعت نماز گزارد تا سپيده صبح دميد. آنگاه نماز را بجاي آورده و مشغول به خود در تعقيبات و ذكر و فكر بود تا آفتاب دميد. آنوقت برخاست و از مسجد خارج شد. و من تمام آن شب را بيدار بودم و از همه كار و بار خود واماندم و مات و مبهوت وي بودم.

چون خواستم از مسجد بيرون شوم، از سرخدمهٔ آنجا كه اطاقش خارج از مسجد و در ضلع شرقي بود پرسيدم: اين شخص كه بود؟! آيا شما او را مي‌شناسيد؟!

گفتند: آري! اين مردي است به نام سيّد احمد كربلائي، بعضي از شبهاي خلوت كه در مسجد كسي نيست مي‌آيد، و حال و وضعش همينطور است كه ديديد.

من كه به نجف آمدم و خدمت استاد آقا شيخ علي محمّد رسيدم مطالب را مو بمو برايشان بيان كردم. ايشان برخاست و گفت: با من بيا! من در خدمت استاد رفتم. استاد در منزل آقا سيّد احمد وارد شد و دست مرا در دست او گذارد و گفت: از اين به بعد مربّي اخلاقي و استاد عرفاني تو ايشانست، بايد از او دستور بگيري و از او متابعت بنمائي![2]

توجّه به ظاهر امام عليه السّلام نفس را از ادراك سرّ ولايت باز مي‌دارد

از اين حكايت معلوم است كه اوّلاً: اساتيد عرفان و توحيد نسبت به حضور در اين امكنه كه تعلّق به حضرت بقيّة الله ارواحنا فداه دارد تا چه حدّ اهتمام و رغبت داشتند و خود و شاگردان را دعوت به اين امكنه مقدّسه مي‌نمودند. ثانياً: وقت خاصّي براي حضور در اين امكنه نمي‌شناختند و مانند ساير افراد كه شب چهارشنبه را جهت رؤيت آن حضرت قائل‌اند، نفس حضور در اين فضاي مقدّس را مغتنم مي‌شمردند نه وقت خاصّ جهت رؤيت ظاهري را. ثالثاً: مقصود و منظور ايشان از حضور صرفاً تقرّب باطني و انس معنوي و مناجات و خلوت نفس و روح و سرّ با حقيقت آن حضرت بوده است نه صرف زيارت ظاهري و صوري؛ و لذا اوقاتي را انتخاب مي‌كردند كه مسجد خلوت باشد و كسي مزاحم حال و كار و ذكر و فكر آنان نشود.[3]

---

[1] ـ ديوان خواجه حافظ؛ طبع پژمان بختياري، غزل ٣٤٧، ص ١٥٥

[2] ـ توحيد علمي و عيني، از ص ٢٠ الي ٢٣

[3] توحيد علمى و عينى، ص ٢٠.